

لغت موران (جلسه ۱۷)

فصل جدیدی که در لغت موران هست که باید متعرض این فصل شویم، من داستانش را از بیرون نقل می‌کنم بعد هم تطبیق می‌دهیم، داستانی که نقل می‌شود داستان سراستی است، البته در خود بحث‌های عارفانه داستان سراستی محسوب می‌شود و داستان مهمی است، خلاصه داستان این است: یکسری خفاش با حربا (حربا یعنی آفتاب پرست) کارشان به خصومت می‌کشد و خیلی دعوایشان بالا می‌گیرد، خب خفاش مشخص است پرنده‌ایست که همیشه در تاریکی‌هاست و خلاصه با تاریکی خیلی عجین است و به عبارتی با تاریکی حال می‌کند، حربا هم آفتاب پرست است دیگر، یعنی اساساً تمام زندگی‌اش در آفتاب است و تمام تلونش بر اساس این است که در آفتاب قرار می‌گیرد، خلاصه این‌ها با همدیگر دعوا می‌کنند و دعوایشان انقدر بالا می‌گیرد، که آخر خفاش‌ها می‌آیند یک جلسه‌ای می‌گذارند که ما با هم یک قتل درست حسابی و یک اقدام مناسب در مقابل این آفتاب پرست قرار بدهیم، می‌روند آفتاب پرست را می‌گیرند و او را می‌برند در یک جایی، و بعد طبق مشاوراتی که با یکدیگر می‌کنند به این جمع‌بندی می‌رسند که بیاییم یک عذابی که واقعا موجب قتل او شود و عذاب سنگینی باشد برای حربا ببینیم، سنگین‌ترین عذاب او چه می‌تواند باشد؟ اینکه او را در مقابل آفتاب بگذاریم، یعنی آن چیزی که برای خودش به عنوان سنگین‌ترین عذاب مطرح است را برای حربا در نظر گرفتند، که او را بکشیم و عملاً او جلوی آفتاب بگذاریم، بله دیگر به زعم خودش و با فکر خودش آن چیزی که برای خودش عذاب محسوب می‌شود را سر حربا بیاورند که او عذاب بکشد، مشخصاً واضح است که حربا خیلی هم از این عذابی که آنها برایش در نظر گرفته بودند لذت می‌برد.

اینجاست که یک بحثی هست، بحث لذت عارفان و بحث لذت، که این بحث خیلی پرمایه‌ترش در نمط ۸ اشارات به خصوص است، که مسئله لذت بردن و از چی لذت بردن، که در بحث‌های فیلسوفانه و عارفانه و مبانی بحث‌های قرآنی، خودش یک بحث جدی‌ای دارد، که گوشه‌ای از آن را ما در همان درس تصعید شهودات یک مقداری‌اش را عرض کردیم، ولی اینجا به جهت عرفی هم که دقت کنید معمولاً همین‌جوری است، یک دسته از لذت‌هایی هست که برای بقیه خیلی عجیب است، مثلاً فرض بفرمایید که این‌ها دارند از این سری مطالب لذت می‌برند یا مثلاً این‌ها دارند چیکار می‌کنند، که مثلاً طرف می‌آید می‌بیند که فرض کنید ماها داریم مباحثه می‌کنیم و درس می‌خوانیم و این‌ها، می‌گویند شما که کاری نمی‌کنید کار ما داریم می‌کنیم، مثلاً خودش الان تخلیه چاه را برای خودش کار می‌داند و آن مباحثه کردن و درس خواندن و این‌ها را کار نمی‌داند، یعنی حتی وقتی که نگاه می‌کند می‌گوید این‌ها چه زحمت بی‌ربطی دارند می‌کشند، که همه‌اش می‌نشینند با همدیگر بحث می‌کنند، می‌نشینند کتاب می‌خوانند، یا مثلاً دیده‌اید که غیر مومنین نسبت به مومنین یک گمان‌های این گونه می‌برند، که مثلاً این دارد خودش را به چه زحمت الکی‌ای می‌اندازد یا مثلاً این‌ها چه زندگی بیخودی دارند یا زندگی کم لذتی دارند، یعنی چه مثلاً همه‌اش نماز شب می‌خوانند، شب بلند می‌شوند، سر روی سجده می‌گذارد، گریه می‌کند، این چه وضعش است؟ یکم از دنیا استفاده کنید و لذت ببرید، یا مثلاً همان پیاده‌روی اربعین که شما می‌روید، یا هرچی از این مایه‌ها... مثلاً فکر می‌کند چقدر این‌ها زندگی خرابی دارند، یعنی چه لذت‌هایی از زندگی هست که این‌ها نمی‌برند، چرا دارند این گونه زندگی می‌کنند، چرا انقدر خودش را به زحمت می‌اندازند؟ دیدید دیگر که این حس را دارند. یا حسی که بچه‌ها نسبت به ماها که اهل کتاب خواندیم و این‌ها دارند، می‌گویند مثلاً که چی یک گوشه می‌نشینند و این همه کتاب می‌خوانند، من یادم هست، همیشه این بچه‌های ما با من یک همچین سوالی را دارند که مثلاً این چیست و کتاب خواندن چه لذتی دارد که این گونه پایش می‌نشینید، مگر لذتی هم دارد؟ چی گیر شما می‌آید؟ و...

بله دیگر مثلاً چیزهایی که در آدم قابل توضیح هم نیست، مثلاً لذت فهم همان چیزی که ارشمیدس را از، مثلاً فرض بفرمایید او با آن حالت عریان از حمام بیرون می‌پراند که (یافتم یافتم!) خلاصه لذت فهم یک لذتی است که حتی با لذت‌های خوردن و آشامیدن و چیزهای دیگر غیر قابل مقایسه است. این می‌شود سرآغاز یک بحثی به نام لذات عارفانه، که من دیدم سر همان جریان هزار قدر، خود تلقین واقعاً مهم است، یعنی تلقین به این معنا که انسان سعی بکند، سعی کند از آن کاری که می‌کند لذت ببرد، چون من این را هم دیدم خیلی‌ها واقعاً زندگی‌های خوبی می‌کنند ولی انگار خودش را نمی‌خواهند لذت ببرند! اینکه

بارها عرض شده «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» کسی که خیر را برای خودش (تَطَوَّعَ) کند یعنی به (طوع) و رغبت خودش برساند، کسی که دارد چنین کاری را می‌کند، او با به به چه چه کردن غذا و زندگی و کاری که دارد می‌کند، بعضی‌ها یک نوع خودآزاری خاصی دارند، مثلاً دارد درسش را می‌خواند، کارش را می‌کند، کلاسش را می‌رود، بعد می‌گوید حالا مثلاً چی شد؟ همچین انقدر که چی و که چی و این‌ها می‌کند خب معلوم است که نمی‌تواند لذت ببرد، مثلاً ما به چهار نفر هم درس دادیم، مثلاً درس دادیم چی شد؟ خیلی‌ها از من این را در برنامه محفل سوال کردند که این برنامه زنده است؟ می‌گفتم نه، مثلاً دو ماه پیش ضبطش تمام شده، یک ماه و نیم پیش در نیمه شعبان ضبطش تمام شد، می‌گفت یعنی شما آن موقع حس شب قدر می‌گرفتید؟ گفتم بله، گفت شما چگونه حس شب قدر می‌گرفتید؟ گفتم خب کاملاً خودمان را در این جو قرار می‌دادیم و حس می‌گرفتیم! یعنی شما وقتی که حس تمام آن ری‌اکشن‌ها، گریه‌ها، خواندن‌ها و همه این‌ها، که همه‌ام احساس می‌کردید حس شب قدر دارند با اینکه شب قدر نیست، این زنده نمایی‌ای که ما داشتیم انجام می‌دادیم، به خاطر همین بود که یک فضای کاملاً اینجوری برای خودمان به وجود آورده بودیم، مهمان‌هایی که می‌آیند، فضایی که هست، حرف‌هایی که زده می‌شود و این‌ها، روی هم رفته می‌بینید که واقعاً در ما تلقی یک شادی یا یک غم یا یک توبه می‌گذاشت.

این هم بارها عرض شده که انسان این (تَطَوَّعَ) یعنی خودش را به (طوع) و رغبت رساندن از آن کارهای، (آن یک بحث دیگر است و الان ربطی به بحث ما ندارد، که چرا یک نفر علنی آمده توبه کرده) بحث این است که (تَطَوَّعَ) کردن، یعنی انسان خودش را به طوع و رغبت ببندازد، به نوعی یک تلقین مثبتی است که خدا انقدر از این (تَطَوَّعَ) استقبال می‌کند که «إِنَّ الصَّافِيَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتِ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» یعنی کسی که (تَطَوَّعَ) کند و خودش را به رغبت ببندازد، (فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ) یعنی خدا دیگر تشکر می‌کند، این خیلی عبارت خاصی است که انگار خدا از بنده‌اش تشکر می‌کند، به شرطی که او (تَطَوَّعَ) کند. این همان تلقین و القاء است که این چیز خوب است، در سمت بدش هم هست و دارد «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ» یعنی نفسش برایش طوع ایجاد کرد، یک نفر همینجوری نمی‌زند برادرش را بکشد که، باید انقدر روی او کار کند و روی مغز خودش کار کند، نفس خودش برای خودش کار کند، و همه‌اش در خیال خودش این را رفت و برگشت کند، آن موقع یک همچین چیزی و یک همچین کسی (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ) که این رفت و برگشت‌های ذهنی را باید بکند، یک نفر باید به لحاظ رفت و برگشت ذهنی (طوع) ایجاد کند، و بعد بگوید من یک نفری را همان‌جوری که امیرالمومنین را وقتی فرستادند یمن گفتند: «یا علیُّ، لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا» از کل دنیا، یعنی تو یک نفر را هدایت کنی از کل دنیا برایت بهتر است، (چون این چیزهاییست که ما به طلبه‌هایمان می‌گوییم) شما یک موقع هست که این را برای خودت ذهنی می‌کنی، مثلاً (من همانی هستم که منبر می‌روم، اینجا صحبت می‌کنم، آنجا این حرف را می‌زنم، موجب زمینه و یک واسطه‌ای برای هدایت دیگران می‌شوم) روز قیامت با همین خیلی ما را بالا می‌برند اگر قصد ریا و سمعه و این‌ها نکرده باشیم.

اگر همه‌اش این مطالب را به خودمان بقبولانیم، معارف را به خودمان بگوییم و روی آن کار کنیم، (طوع) ایجاد می‌شود، رغبت ایجاد می‌شود، این خودش لذت ایجاد می‌کند! شما این را دیده‌اید دیگر که انسان با تعریف کردن از غذا که مثلاً (ما این را داریم، خیلی خوشمزه است، این غذا را بخورید) بعضی‌ها غذا را جوری می‌خورند که معلوم است بهشان نمی‌چسبد، مثلاً فرض بفرمایید که دارد با گوشی‌اش ور می‌رود، از آن طرف هم یک چیزی می‌گذارد دهنش، به این می‌گویند آن غذا آثارش را در او نمی‌گذارد، خود فراق هم حالا انشاءالله که قسمتتان بشود، آیتی هم که حضرت می‌فرمایند «أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ» و همه این‌ها واقعاً موجب یک لذتی در درون انسان می‌شود که می‌تواند همان را به عنوان لذت عارفانه‌ای که دارد می‌برد حفظ کند، کلاً سعی می‌کند از زندگی‌اش لذت ببرد، این خودش مهم است. از غذا خوردنش، از زندگی‌اش، از یاد گرفتن یک مطلب، خود لذت بردن مهم است. در این بحث لذت بردن، دارد در نمط ۸ اشارات، هر حسی از حواس شما یک لذت به خصوص خودش را دارد، در آن نتیجه محسوسش من نمی‌دانم دنبال چه نکته محسوسی می‌گشتید ولی ما خواندیم و شد، خیلی انگولکش نکنید، اگر نکنید می‌شود. هر خواسته‌ای، مثلاً فرض بفرمایید که لذت چشم به دیدن یکسری مناظر است،

و لذت گوش یک چیز دیگر است، به شنیدن صوت خوش است، لذت چشایی به خوردن چیزهای خوشمزه است. یک موقعی صدا و سیما یک چیز طنز طوری پخش می کرد (یک مادری بود که می گفت ای بابا من بچه ام خورد به یک وسیله ای و شکست، بعد مثلاً می گفت خدا را شکر که بچه ام پا دارد و می دود و می خورد) این چیز مهمی است، یعنی انسان از شکسته شدن وسیله ای در خانه اش هم می تواند لذت ببرد، اگر دیدش را درست کند. شما ببینید یک نفری که دارد لذت خوردن می برد، نه واقعاً حالا درست است که شما مسخره کردید ولی واقعیت است، مثلاً بیا بید ببینید که در این بیمارستان ها چه وضعیتی دارد، حالا آن طنز طور است ولی حرف درستی دارد می زند.

خب ببینید لذت ها، وقتی که شما لذت چشایی دارید، لذت چه دارید... وقتی که بالاتر می آید بالاخره قوه خیال هم لذت دارد، لذتش با لذت چشایی فرق دارد، قوه واهمه لذت دارد، برای خودش لذت خودش را دارد، هر قوه ای لذت خودش را دارد، که غیر آن لذت، حتی لذت ها وقتی که مجردتر می شوند، عمیق تر می شوند! این نکته مهمی است. در لذت بردن کسی که یک گوشه ای از سفره نشسته باشد، یک جایی را برای خودش دارد، این را برای خودش یک موقعیت اجتماعی در نظر گرفته یا واقعاً این موقعیت را دارد، خب یک گوشه سفره نشسته و فرض بفرمایید که یک غذای خوشمزه باب طبعی هم در یک فاصله ای با اوست، او هیچ موقع این کار را نمی کند، چرا این کار را نمی کند؟ دستش را دراز کند و روی سفره خم بشود، بگوید آن غذا را به من بدهید، چرا این کار را نمی کند؟ (چون احساس نیاز نمی کند؟ نخیر احساس نیاز هم می کند) به خاطر اینکه لذت با همدیگر تراحم می کند، یعنی من می خواهم لذت خوردن را هم ببرم، نکته اش این است، دو نوع لذت هستند که با همدیگر تراحم می کنند، اینکه می گوید در شأنش نیست به خاطر همین است، یعنی یک لذت و همی ای دارد به نام موقعیت، یک لذت دیگری هم دارد به نام خوردن، این دو تا که با همدیگر تراحم می کنند، به دلیل اینکه لذت و همی لذت قوی تری است، سعی می کند این لذت را ببرد، لذت حفظ موقعیت و جایگاه، حالا سخن در این است که قوه خیال، قوه واهمه، قوه چشایی، بویایی، همه این ها لذت خودش را دارند غیر از لذت دیگری، لذت نفس ناطقه کجاست؟ نفس ناطق خودش کجا و چگونه دارد لذت می برد؟ لذتش به چیست؟ عرض کردم ما گاهی اوقات، چون نفس ناطقه به بدن تعلق می گیرد می شود نفس اماره! انقدر در نفس اماره و لذت غوطه خوردیم، چیزی به نام فهم لذت نفس مطمئنه و لذت دیگر را شما اصلاً در ذهنتان نیست.

فرض بفرمایید یک نفری که عاشق شهادت است، مگر می شود تهدید کرد به کشته شدن؟ (می گویند اگر اینجوری شود تو را می کشیم، فرض کنید که او فکر می کند که وای الان چه می شود مرا می کشید؟) همین است که قرآن به نام «إِخْدَى الْحُسَيْنِ» از آن یاد می کند، یعنی مومن غرق در لذت است، یا پیروز می شود، چون پیروزی اش پیروزی مکتبش است، یعنی دارد می جنگد، وقتی که دارد پیروزی مکتب می برد خیلی از این لذت می برد، نه این لذت انتقام نیست (إِخْدَى الْحُسَيْنِ) یا شهید می شود که برایش اوج لذت است، لذا حالتش حالت غرق در لذت است، این است که می گوید «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ- وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» «يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ» می بینید که همه اش در حالت فَرَح و فَرِح و استبشار و خوشی و (إِخْدَى الْحُسَيْنِ) و یعنی مرتب در این ثابت خودش و بحث تثبیتی که شده دارد لذت تثبیت خودش را می برد، لذا این خفاش ها فکر کردند که، انسان های سطح پایین فکر می کنند که این انسان های سطح بالا اصلاً لذت نمی برند، مثلاً چیکار دارد می کند؟ یعنی چی مثلاً انقدر عبادت می کند، انقدر درس می خواند، انقدر کار می کند، انقدر مباحثه می کند و... مثلاً خیلی ها کار را کار خودشان می دانند، مثلاً فکر می کنند همین که آچار دستش می گیرد و کار می کند این کار است، چیزهای دیگر کار نیست! همین لذت استجاب دعا را شما دارید می برید منتهی نمی دانید که «زیر هر یارب تو لیبیک هاست» نکته اش همین است که شما فکر می کنید باید از خود آن موضوع لذت ببرید، ولی اگر ببینید که شما هرچه می خواهید دارند بهتان می دهند، یا در حسابتان می ریزند یا در دامتتان می ریزند، و همین که با خدا ارتباط برقرار کردید خودش لذت بخش است، همین که من پیش خدا هستم و این چیزها را از خدا می خواهم، شما همه اش دارید به آن موضوع دعای خودتان فکر می کنید، عملاً خدا برای شما مطلوب نیست، خدا یک وسیله است، اگر یک جای دیگر هم به شما بگویند چیزی می دهند شما می روید آنجا.

خلاصه این لذت‌های عارفانه بردن، لذت از قرآن خواندن و قرآن فهمیدن واقعاً لذت عجیبی دارد! الان شما ساعت ۳ و خورده‌ای بلند شدید آمده‌اید اینجا نشسته‌اید، بالاخره یک لذتی داشته که آمده‌اید دیگر. (حظ نفس؟ چرا حظ نفس خوب نیست؟ لذت نابودی اسرائیل همانی است که «يَشْفِي صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» عوضش جیگر آدم حال می‌آید) در نحوه خواندن قرآن، واقعا می‌شود از یک غذای لذیذ هم لذت نبرد، یا می‌شود لذت برد، شما سحری که می‌خورید، دیده‌اید افطار چقدر خوردنش لذت بخش است؟ همین خوردن یک نون پنیر سبزی، یعنی آدم چقدر بهش می‌چسبد، (خب بله در صورت سیری لذت نمی‌برید چون که مصرف نشده) اگر لذائذ مصرف بشوند، اگر غذا مصرف شود، معارف مصرف شود؛ (دختر من آن موقعی که کوچک بود به من می‌گفت این همه کتاب می‌خوانی چه لذتی دارد؟ به همین مضمون، گفتم این شکلات‌های تخته‌ای چقدر خوشمزه است؟ گفت آره، گفتم ۱۰ برابر آن خوشمزه است و لذت دارد، گفتم فهمیدی؟ گفت آره) لذت فهم مطلب را که با شکلات تخته‌ای نمی‌شود مقایسه کرد. ولی همین است دیگر، یعنی طرفی که سطحش پایین است نمی‌تواند بفهمد او دارد از چه چیزهایی لذت می‌برد، یا مثلاً ما الان نمی‌فهمیم لذت قدرت چیست، شما می‌فهمید؟ ولی این‌ها شکم هم‌دیگر را برای لذت قدرت سفره می‌کنند، یعنی قدرت چنان لذت بخش است و چنان برای خودش مستی آور است که کسی به همین مفتی‌ها از قدرت فاصله نمی‌گیرد، مگر اینکه خیلی روی خودش کار کرده باشد، وگرنه برایش سخت است. آن موقع یک راه خوب هم این است که شما یک قدرت برتری را و یک لذت برتری را را کنار آن لذت پایین‌تر تجربه کنید، یعنی بیاید واقعاً در یک جای دیگری، در یک فضای دیگری، یک لذت دیگری را هم بجشد، لذت مناجات، لذت قرآن، لذت فهم، لذت بودن با عرفا، بودن با امثال آقای بهجت، اجازه دهید نفس ناطقه لذائذ خودش را ببرد! اگر این اتفاق بیفتد، آن موقع حتی لذت ترک لذت، «اگر لذت ترک لذت بدانی/ دگر لذت نفس، لذت ندانی»

خب این متن را اوایلش را بخوانیم، بسم الله الرحمن الرحيم: «وقتی، خفاشی چند را با حربا خصومت افتاد و مکاوحت ایشان سخت گشت.» وقتی که خفاش‌هایی با این آفتاب پرست خصومت پیدا کردند و دعوایشان خیلی سخت شد «مشاجرت از حد به در رفت، خفافیش اتفاق کردند» این خفاش‌ها اتفاق کردند «که چون غسق شب در مقعر فلک مستطیر شود و رئیس ستارگان در حظیره افول هوا کند» یعنی (غسقس) در آن تاریکی شب و در این (مقعر فلک)، فلک به حالت مقعر (مستطیر شود) و خلاصه سیطره پیدا کند، و (رئیس ستارگان) که خورشید باشد، (در حظیره) یعنی مکان، (افول هوا کند) یعنی بیاید پایین و خورشید کاملاً غیب شود «ایشان جمع شوند و قصد حربا کنند» این‌ها با هم‌دیگر اتفاق کردند که یک جلسه‌ای بگذاریم، چرا جلسه‌شان را باید شب بگذارند؟ که علیه حربا اقدام کنند، «و بر سبیل حراب» بر سبیل جنگ «حربا را اسپر گردانند تا به مراد دل، سیاستی بر وی برانند و بر حسب مشیّت انتقامی بکشند.» این‌ها گفتند یک سیاستی بکنیم و یک تنبیهی بکنیم «چون وقت فرصت به آخر گشت به درآمدند و حربای مسکین را به تعاون و تعاضد یکدیگر در کاشانه ادبار خود کشیدند» خلاصه حربا را گرفتند و بردند در پستو «و آن شب محبوس بداشتند.» محبوسش کردند. «بامداد گفتند این حربا را طریق تعذیب چیست؟» بامداد که شد گفتند چگونه عذابش دهیم؟ «همه اتفاق کردند بر قتل او» گفتند باید او را بکشیم «پس مشاورت کردند با یکدیگر بر کیفیت قتل» با هم‌دیگر یک مشورتی کردند که چگونه او را بکشیم «دل ایشان بر آن قرار گرفت که هیچ بهتر از مشاهدت آفتاب نیست» هیچ چیز بهتر از این نیست که او را ببریم بزاریمش جلوی آفتاب «البته عذابی صععب‌تر از مجاورت خورشید ندانستند، قیاس بر حال خویش کردند و او را به مطالعات آفتاب تهدید می‌کردند» یعنی او را تهدید می‌کردند که می‌گذاریمت جلوی آفتاب و این‌ها «و او از خدای خود آن می‌خواست» او از خدایش بود که این‌گونه شود «کور چه خواهد به جز دو دیده بینا؟ مسکین خود آرزوی این نوع قتل می‌کرد.» آن بدبخت می‌گفت کاش ما را بگذارند جلوی آفتاب «اقتلونی یا ثقاتی/ آن فی قتلای حیات/ و مماتی فی حیات/ و حیات فی مماتی» می‌گوید مرا بکشید حیات من در قتل من است، ممات من در حیاتم است، و حیات من در مماتم است.